

کردند و او سرما خورد». در روایتی که برای دادگاه انتخاب شد، آمده است که گورکی سالم و سرحال به راه افتاد، در قطار سرما نخورد و او را در مسکو عمداً وارد اتاق نوه‌هایش که مبتلا به آنفلونزا شده بودند، کردند: او وارد اتاق آنها شد «و روز بعد یا دو روز بعد به آنفلونزا و بلافاصله به ذات‌الریه مبتلا شد (شهادت دکتر لوین در دادگاه، ۱۹۳۸). روایتی دیگر هم می‌گوید که گورکی هنگامی که بر سرگور ماکس و نیزگور نادژدا علیویونا، همسر استالین، رفته بود، سرما خورد. هوا آن روز آفتابی بود اما باد می‌وزید.

می‌بینیم که شرایطی که به بیماری گورکی انجامید همانند شرایطی که زمینه بیماری ماکس را فراهم آورد سرشار از ابهام و تناقض است. اما در هر دو مورد، علت مبهم بیماری به نتیجه نهایی یکسانی منجر شده است: ذات‌الریه و مرگ. یا این نتیجه نهایی با استفاده از عامل واحدی پدید آمده بود یا آنکه علایم ظاهری ذات‌الریه در واقع مرضی دیگر را که پزشکان لویبانکا در بروزش دخالت کرده بودند، پنهان می‌ساخت.

اشتباهات شاهدان مختلف در اعلام تاریخها نیز موضوعی پیش پا افتاده نیست. یکی از شاهدان ذیربط - تیموشا - چنین گفته است: «آلکسی ماکسیموویچ از ایستگاه یکراست به خیابان نیکیتسکایا رفت. او به طبقه اول رفت تا با نوه‌هایش حرف بزند، بعد قدری در کتابخانه جستجو کرد و چند کتاب برای خود برداشت، یادداشتی برای کتابدار گذاشت و بی‌معطلی به مقصد تپه‌ها حرکت کرد.» در واقع، گورکی روز بعد، ۲۸ مه، هنوز در مسکو بود و تیموشا که آن روز نقاشیهایش را به وی نشان داد قطعاً نباید آن روز را فراموش می‌کرد. گورکی رؤسای کومسومول و سپس دوست عزیز و قدیمیش، نیکولای بورنین را که از لنینگراد آمده بود، به حضور پذیرفت. آن دو شب هنگام به کتابخانه رفتند تا به صفحه‌هایی از یکی از کواتورهای بتهوون گوش کنند. در خاطرات کورین نقاش آمده است که گورکی قصد داشت پس از بازگشت از گورستان به دیدار وی برود، زیرا شنیده بود که نقاشی دیگر به نام میخائیل نستروف^۱ در آن هنگام نزد کورین به سر می‌برد. خلاصه، سالگرد تولد نستروف نزدیک بود و گورکی می‌خواست همان شب برای تبریک گفتن با نستروف ملاقات کند. اما

1. Nesterov.

تیموشا که گورکی از او خواسته بود کورین را تلفنی از آمدنش مطلع کند به او گفت که در کارگاه کورین گوشی را بر نمی دارند (حال آنکه کورین و نستروف یک لحظه هم کارگاه را ترک نمی کردند). آیا تیموشا واقعاً به کارگاه کورین تلفن زده بود؟ به طور مسلم بر سر راه ملاقات گورکی با برخی افراد مواعی ایجاد می کردند. کوشش کورین هم برای دیدار با گورکی به جایی نرسید، زیرا منشیها پاسخ می دادند که هیچ کس نمی تواند با گورکی ملاقات کند. والنتینا خداسویچ که در آن زمان در مسکو به سر می برد، همین پاسخ را از منشیها دریافت کرده بود. چنین حدس زده اند که بیماری گورکی روز اول ژوئن آشکار شد. این تاریخی است که در بیانیه ای رسمی در روزنامه پراودا ذکر شد. این تاریخ را یکی از پزشکان مشهور شوروی نیز به نام پروفیسور نیکولای بوردنکو^۱ که اواخر مه، «چند روز قبل از بروز بیماری گورکی» با او گفتگو کرده بود، تأیید کرده است. به عبارت دیگر، تا اول ژوئن هیچ علائمی از بیماری در گورکی مشاهده نمی شد. اما «پروفیسور» پاول یودین، آپارچیک حزب، مأمور انکود و دبیر اتحادیه نویسندگان که منفور گورکی بود در ۳۱ مه به برخی دوستانش گفت که گورکی شدیداً بیمار است و هیچ بختی برای زنده ماندن ندارد.

بیماری گورکی مطابق همان الگوی بیماری ماکس گسترش یافت: «وخیم شدن آنفلوانزا همراه اختلالات نزله ای و علائم تضعیف فعالیت قلبی». تنها تفاوت آن بود که در مورد ماکس تقریباً بلافاصله بیماری ذات الریه را تشخیص دادند، حال آنکه در مورد گورکی این تشخیص را پنهان نگاه داشتند و خود وی به خاطر سابقه طولانی در ابتلا به بیماریهای ریوی به آن پی برد. در مجموع، هفده پزشک که همگی پرآوازه بودند، بر بالین گورکی حاضر شدند. چرا آنها حقیقت را از وی پنهان می کردند؟ آیا قصد داشتند از نگرانی خاطر او جلوگیری کنند؟ اما گورکی بارها به ذات الریه مبتلا شده بود و چنین خبری آن قدرها برایش تکان دهنده به شمار نمی رفت. بیماری گورکی را علاوه بر خود وی از نزدیکانش نیز پنهان نگاه می داشتند. آیا قرار شده بود که حقیقت را از همه کس پنهان کنند؟ به چه دلیل؟ گورکی فقط به لوین و اسپرانسکی اعتماد داشت که شبانه روز بر بالینش حاضر بودند. اما آنها نیز سکوت پیش گرفته بودند.

1. Bourdenko.

پرونده‌های محرمانه بایگانیهای مربوط به گورکی حاوی شواهد و اسناد متعددی است که بر روی هم ایجادکننده این تصوّر است که پایان تلخ بیماری گورکی پیشاپیش به نحوی مرموز تعیین شده بود. از همان نخستین روزهای بیماری گورکی، ناشناسهایی با استفاده از خط ویژه کرم‌لین به اقامتگاههای وی در مسکو و تپه‌ها تلفن می‌زدند تا پرسند که تاج‌گلها را باید به کجا بفرستند و تلگرامهای تسلیت را (که چندتایی از آنها واقعاً ارسال شد!) باید به کدام آدرس ارسال کنند. افراد ناشناس همچنین جملاتی معمای و ترس‌آور («از خودتان مایه بگذارید، کثافتها!»، «همان‌طور است که شما می‌خواستید، آشغالها؟» و غیره) را پشت تلفن بیان می‌کردند. چند بازدیدکننده ناشناس نیز با مراجعه به اقامتگاه گورکی در مسکو مجوزی را از شهرداری ارائه کردند که به موجب آن اجازه یافته بودند به این خانه «خالی» اسباب‌کشی کنند. تقلبی بودن این مجوزها بر همه معلوم بود، زیرا کاخ نیکیتسکایا تحت اختیار کرم‌لین قرار داشت و نه تحت اختیار شهرداری. اما غیرعادی بودن چنین درخواستهایی بیشتر موجب وحشت می‌شد.

کلیه این مسخره‌بازیهای کابوس‌وار از سبک شخصی و ابتکاری کارگردان آن حکایت می‌کرد.

ایوان کوشنکوف، مدیر اقامتگاه گورکی در مسکو، همه وقایع روزانه را با ذکر زمان دقیق در دفتر یادداشتش می‌نوشت. یادآوری می‌کنم که وی از افسران آنکود بود اما چون جزو افسران رده پایین به شمار می‌رفت با امور بسیار محرمانه سروکاری نداشت. یادداشتهای او به میل خودش صورت می‌گرفت نه به موجب دستور اداری و از آنجایی که بعداً مؤلف آن را - شامل شصت و هفت صفحه دستنویس - زیر خاک پنهان کرد قطعاً باید حاوی مطالب جالبی بوده باشد! کوشنکوف یادداشتهایش را در سال ۱۹۴۷ از زیر خاک خارج کرد و پس از آنکه رونوشتی از آن تهیه کرد، یادداشتهای اصلی را سوزاند. نسخه دوم - که حالا شامل هفتاد و چهار صفحه است! - به بایگانی گورکی سپرده شد، اما هنوز هم جز بخشهایی از آن قابل دسترسی نیست. اولگ چوخونتسف^۱ شاعر و عضو کمیته تحریریه نشریه نووی میر که با کوشنکوف آشنا شده بود، موفق شد نسخه

1. Oleg Tchoukhontsev.

«بازنگری شده» یادداشتهای او را بخواند. اما کوشنکوف نخواسته بود هیچ چیزی درباره صفحاتی از یادداشتهایش که از بین برده بود، بیان کند.

پروفسور لیدیا اسپیریدونووا^۱، کارشناس زندگی‌نامه و آثار گورکی، به تازگی به اسنادی واقعاً معمایی در بایگانیهای محرمانه دسترسی یافته است. طبق یکی از این اسناد، ظرف مدت دو هفته در ماه ژوئن چندتن از کارکنان اقامتگاه گورکی در تپه‌ها یکی از پس دیگری بیمار شدند: مدیر اقامتگاه، همسرش، آشپز و در مجموع هفت نفر که همگی به آنزین مبتلا شده بودند. علایم بیماری این افراد نیز شبیه علائم بیماری گورکی بود. آنها با گورکی هیچ تماسی نداشتند و بنابراین مسأله سرایت در بین نبوده است. وانگهی، نزدیکان گورکی که هر روز در کنارش بودند به بیماری وی مبتلا نشده بودند. به این ترتیب، تنها فرضیه‌ای که باقی می‌ماند آن است که آنها بر اثر خوردن غذایی بیمار شده بودند که مخصوصاً برای گورکی تهیه می‌شد و او تقریباً به آن اصلاً دست نمی‌زد. ظاهراً تاکنون کسی به این نکته عامیانه توجه نکرده است که باقیمانده غذای صاحبخانه معمولاً نصیب خدمتکاران می‌شود. این امکان وجود داشت که توطئه‌گران احتمالی سرمی از کشت پنوموکوکها^۲ و استافیلوکوکها^۳ تهیه و با غذای گورکی مخلوط کنند.

پراودا از ۶ ژوئن انتشار روزانه گزارش بیماری گورکی را آغاز کرد. این نوع گزارش را قبلاً در مورد لنین منتشر کرده بودند و هفده سال پس از مرگ گورکی در مورد استالین نیز این کار صورت گرفت. هدف از این کار، آماده کردن اذهان عمومی در سطح ملی و جهانی برای درگذشت مردی بزرگ بود. باری، امروزه به نظر می‌رسد که وضعیت بیماری گورکی در روز ۵ ژوئن که نخستین گزارش مربوط به وی انتشار یافت، هنوز وخیم نبود. به علاوه، او طی دو سال پیش از این بیماری دست کم دو دفعه دیگر به وضعیتی مشابه دچار شده بود. اگر فقط موضوع «سرماخوردگی و حاد شدن آن» در میان بود، دلیلی برای نگرانی وجود نداشت. اما «اشخاص آگاه» می‌دانستند که عاقبت این بیماری گورکی چگونه است.

مورا در همان نخستین روزهای بیماری گورکی با هواپیما از لندن عازم مسکو شد. چه کسی او را مطلع کرده بود؟ چه کسی برای وی رواید تهیه کرده و این پرواز را برایش ترتیب داده بود؟ نینا بربرووا به شوخی در مورد این سفر

1. Spiridonova.

2. Pneumocoques.

3. Staphylocoques.

برق آسای مورا پرداخته و مدعی شده است که در آن زمان حمل و نقل هوایی هنوز صورت نمی‌گرفت. اما اسناد بایگانیها (البته بایگانیهای محرمانه) نشان می‌دهد که مورا واقعاً سوار بر یک فروند هواپیمای شرکت درولوفت^۱ دو مسیر را طی کرد: مسیر لندن تا برلین و مسیر برلین تا مسکو. او برای پرواز برگشت هم که قرار بود در ۲۴ ژوئن صورت گیرد، جا گرفته بود. روایتی بسیار شایع که می‌گوید گورکی از استالین اجازه گرفته بود تا مورا را برای وداع کردن به بالین خود فراخواند، افسانه‌ای بیش نیست. این شایعه را دست کم به دو منظور منتشر ساخته بودند: تقویت این تصور که مورا در آن زمان همچنان محبوبترین شخص در نزد گورکی بود و دیگر آنکه گورکی از همان آغاز بیماریش به سرانجام تلخ خود پی برده بود. اما نکته آن است که گورکی پیش از ورود مورا به مسکو با استالین دیدار نکرده بود. به علاوه، نفرت شدیدی که وی طی آخرین سالهای زندگی‌اش نسبت به رئیس بزرگ احساس می‌کرد حتی احتمال چنین درخواستی را از جانب گورکی از بین می‌برد. علت دیگری که گورکی را از چنین درخواستی باز می‌داشت آن است که لپیا، فرشته‌ای که سالها بود از گورکی نگهداری می‌کرد، از مورا متنفر بود. اگر گورکی از مورا دعوت می‌کرد که به نزدش برود قطعاً لپیا این دعوت را توهینی نسبت به خود تلقی می‌کرد. آخرین علت آنکه هیچ ضرورتی نداشت که گورکی برای کسب مجوز سفر مورا به مسکو به خود زحمت بدهد، زیرا مورا پیشتر بارها بدون دعوت گورکی به مسکو رفته بود.

لوبیانکا با سازماندهی این سفر مورا، هدف قبلی خود را تعقیب می‌کرد: دست یافتن به بایگانی گورکی. به احتمال قریب به یقین مورا این بار بخشی از اسناد را به مأموران لوبیانکا تحویل داد. آنچه به طور غیرمستقیم مؤید این حدس است آن است که مورا مطابق برنامه قبلیش در ۲۴ ژوئن شوروی را ترک نکرد. کریوچکوف طی نامه‌ای به شرکت درولوفت (این نامه حفظ شده است) خواستار استرداد وجهی شد که مورا (یا کسی دیگر) برای بلیط پرداخت کرده بود. براساس نامه کریوچکوف، مورا ناگزیر بود برای «حل و فصل مسائل مربوط به میراث ادبی آ.م. گورکی» در مسکو بماند. به راستی مورا «چه مسائلی» را می‌توانست «حل و فصل» کند؟ مهمترین کاری که از دست او ساخته بود آن

1. Deruhluft.

بود که در طبقه‌بندی اسنادی که همراه آورده بود، شرکت کند. پرداختن به باقی مسائل برعهده کمیسیون ویژه و نیز مؤسسه‌ای بود که گورکی تا آخرین روز حیاتش بر آن ریاست می‌کرد.

قلب گورکی روزبه‌روز ضعیفتر و وضعیتش ساعت به ساعت خطرناکتر می‌شد. بهترین پزشکان کشور بر بالین او کشیک می‌دادند. آنان می‌کوشیدند با تزریق آمپولهای متعدد نیروی از دست رفته را به جسم وی بازگردانند. او که بدنش از نیش آمپول سوراخ سوراخ شده بود قهرمانانه شکنجه را تحمل می‌کرد. در متن دستنویس خاطرات کریوچکوف جمله‌ای با معنا جلب توجه می‌کند: «اگر گورکی را به جای آنکه تحت معالجه قرار دهند به حال خود گذاشته بودند، شاید شفا می‌یافت.» یک کمیسیون تخصصی در سال ۱۹۹۰ با توجه به پرونده پزشکی گورکی که در بایگانی کنگب حفظ شده است به بررسی اقداماتی پرداخت که برای معالجه وی صورت گرفته بود. پروفسور پوپوف^۱ و چوچولین^۲، از اعضای فرهنگستان، در این تحقیقات که تحت نظارت ژنرال و پروفسور تومیلین^۳ رئیس آزمایشگاه پزشکی قانونی وزارت دفاع صورت گرفت، شرکت داشتند. آنان اعلام کردند که معالجه به درستی انجام شده است و به این ترتیب از همکارانشان که قبلاً محکوم شده بودند، اعاده حیثیت کردند. نظریه آنان همچنین به تأیید یوگنی چازوف^۴، عضو فرهنگستان، رسیده است که در دهه‌های هفتاد و هشتاد پزشک معالج همه اربابان کرملین بود.

اما به رغم همه اعتبار و صلاحیت این دانشمندان، نظرات آنان از حیث تاریخی فاقد ارزش است. براساس گفته دادستان ویشینسکی، پرونده‌ای پزشکی از ماکس موجود نبود. چنین پرونده‌ای اخیراً پیدا شده است اما با بررسی آن نمی‌توان پی برد که ماکس به چه عارضه‌ای مبتلا بوده و چگونه تحت درمان قرار گرفته است. حتی اگر هر آنچه در پرونده گورکی نوشته‌اند، درست باشد، فقط در صورتی می‌توان صحت معالجه را تأیید کرد که بیماری را به درستی تشخیص داده باشند. اما چه کسی می‌تواند با اطمینان بگوید که گورکی قطعاً به ذات‌الریه مبتلا شده بود و نه به بیماری دیگری؟

1. Popov.

2. Tchoutchouline.

3. Tomiline.

4. Tchazov.

پزشکان روز ۸ ژوئن وضعیت گورکی را وخیم اعلام کردند و در پی آن، از کرمین تلفنی اطلاع دادند که استالین، مولوتوف و ووروشیلوف به سوی تپه‌ها حرکت کرده‌اند. بدون هیچ تردیدی، یاگودا اطلاعات را به مقامهای بالا می‌رساند زیرا او تقریباً یکسره در خانه گورکی بود. یاگودا در عین حال از ورود به اتاقی که در آن گورکی دردمند لحظات احتضارش را روی یک صندلی راحتی سپری می‌کرد، اجتناب می‌ورزید. در همان زمان (کاملاً برحسب تصادف) پروفیسور اسپرانسکی نیز برای اقدام به کالبدشکافی (!) به سوی تپه‌ها به راه افتاده بود. گورکی با آگاهی از خبر ورود قریب‌الوقوع رهبران از جا پرید و لیپا پس از کسب موافقت لوین و پذیرش مسئولیت عمل خویش، مقدار زیادی روغن کافور به او تزریق کرد. این عمل که لیپا در گذشته نیز چند بار روی گورکی انجام داده بود، تأثیری حیرت‌انگیز داشت. استالین که تصور می‌کرد با محتضر یا شاید جسدی روبرو خواهد شد مردی را در برابر خویش یافت که به نحو چشمگیری سرزنده بود. اسپرانسکی با چربزبانی این رستاخیز را ناشی از شادی بیمار از دیدار با رهبر محبوب توصیف کرد. مورا نیز با حرارت از این نظریه دفاع کرد. ظاهراً غیر از آن دو کسی بر این عقیده نبود.

گورکی از صحبت در مورد وضعیتش خودداری کرد و به گفتگو درباره «امور جاری» از قبیل انتشار تاریخ جنگ داخلی و تاریخچه دو برنامه پنج ساله پرداخت. استالین شراب طلب کرد. سه رهبر به امید بهبود سریع نویسنده بزرگ پرولتاریایی نوشیدند و دوباره راه مسکو را در پیش گرفتند. اما آنها هنوز دو ملاقات دیگر با گورکی در پیش داشتند. آنها در ۱۰ ژوئن حدود نیمه شب به خانه گورکی رفتند، اما پزشکان نگذاشتند که بر بالین بیمار حاضر شوند. استالین با ابراز تأسف از اینکه «اطباء» از گپ‌زدنهای دوستانه آنها ممانعت کرده بودند، راه بازگشت را در پیش گرفت. رهبران روز ۱۲ ژوئن دوباره آمدند. آنها هفت هشت دقیقه نزد گورکی ماندند و به ناگزیر به ملاحظات وی در مورد ادبیات معاصر فرانسه و وضعیت کشاورزان فرانسوی گوش فرادادند. ما این اطلاعات را مدیون مورا هستیم که صدای گفتگو را از لای در نیمه‌باز می‌شنید.

مورا و اسپرانسکی که علاقمند به جزئیات «هیجان‌انگیز» بودند، با غنی‌ساختن خاطرات لوین گفته‌اند که گورکی روزنامه‌ای را که پیش‌نویس قانون اساسی «استالینی» را چاپ کرده بود، زیر بالشش گذارده بود. به گفته آنها، گورکی

پس از خواندن این پیش‌نویس گفت: «سرما به مهملات گرم است، حال آنکه در کشورمان سنگها خودشان آواز می‌خوانند.» طمطراق سبک گورکی در این عبارت هویداست، اما جزییات چنان به دقت مرتب شده‌اند که ما را به یاد این ضرب‌المثل روسی می‌اندازند: «مثل یک شاهد عینی دروغ می‌گوید.» لیپا پرستار نستوه گورکی، موضوع روزنامه‌ی زیر بالش را قاطعانه تکذیب کرده است. به گفته‌ی وی، گورکی در آن روزها هیچ نیرویی برای مطالعه نداشت. خود گورکی در آخرین کلماتی که به سختی با دستی لرزان بر کاغذ نقش می‌کرد، نوشته است: «نمی‌توانم هیچ چیز بخوانم.»

روز ۸ ژوئن، نزدیکترین افراد به گورکی برای وداع نزد وی رفتند. این کار چنان گویا بود که دیگر برای گورکی هیچ تردیدی باقی نماند. ماریا آندرییوا جزو این گروه نبود. او در مکانی نزدیک خانه‌ی گورکی انتظار می‌کشید. اما داروی پر قدرتی که لیپا تجویز کرده بود چنان تأثیر معجزه‌آسایی داشت که گورکی ظاهراً روبه بهبود می‌نمود. کریوچکوف تلفنی به کوشنکوف گفت: «ما او را از چنگال مرگ بیرون کشیده‌ایم.» اما پزشکان که بین امید و اندوه حیران بودند با ناراحتی بسیار متوجه شدند که نیروی جسمی بیمار دوباره به سرعت رو به کاهش نهاده است. با وجود این، جسم نیرومند گورکی که طی سالهای متمادی بر انواع بیماریها چیره شده بود، همچنان به مبارزه ادامه می‌داد. روز ۱۶ ژوئن بهبودی گورکی چنان محسوس بود که پزشکان و نزدیکان او مطمئن شدند که بحران بیماری سپری شده است. اما حال گورکی در شب ۱۷ ژوئن بدون هیچ دلیل مشخصی دوباره کاملاً عوض شد. او به سختی نفس می‌کشید، نبضش به سرعت می‌زد، میزان تب او تا درجاتی سرسام‌آور افزایش می‌یافت و یکباره کاملاً پایین می‌آمد. بیمار کف به لب می‌آورد و لبهایش کبود می‌شد. تمام تلاش پزشکان معطوف به آن بود که فعالیت قلب او ادامه پیدا کند، اما آنها به معالجه معلولهای بیماری می‌پرداختند نه به معالجه خود بیماری. آیا آنها واقعاً می‌دانستند بیمارشان به چه مرضی مبتلاست؟ کریوچکوف از شب ۱۶ ژوئن یکسره مست بود. با آنکه استالین شخصاً او را مسئول «همه‌چیز» کرده بود، بازگردانیدن او به هشیاری امکان نداشت.

گورکی نیز به تبعیت از پاولوف، که در فوریه مرده بود، می‌کوشید برای کمک به علم، احساسات خود را در لحظات احتضار در دفتری یادداشت کند.

اولین یادداشتهای او در آن روزها که با گچ رنگی صورت گرفته است، به افکار پریشانی مربوط می‌شود که طی هذیانهایش به او دست می‌داد. عجیبترین یادداشت در ۷ ژوئن صورت گرفته است: «مردمانی ظاهر شده‌اند که از لزوم تغییر شیوه زیستن می‌هراسند. آنان با جدیتی دقیق در پی علایم تجدید قرض بودند. انسانهایی تشنه قدرت و سلطه‌جو از زیرزمینها خارج می‌شدند.» روز ۹ ژوئن او فقط توانست تاریخ را یادداشت کند و این عبارت را دیکته کرد: «پایان رمان پایان قهرمان پایان مؤلف.» منظور گورکی کلیم سامگین بود که ناتمام مانده بود: خطوط نیروی رمان، قهرمان و مؤلف که به هم پیوسته بودند باید نابهنگام در هم می‌شکستند.

در ساعت ۱۱ و ۱۰ دقیقه صبح روز ۱۸ ژوئن همه چیز برای گورکی به پایان رسید. ولز تقریباً بلافاصله تلگرامی از لندن ارسال کرد: «باز هم یکی از چهره‌های بزرگی که محصول روند انقلاب در روسیه بود به ابدیت پیوست. نویسنده‌ای با اهمیت جهانی در گذشته است. آثار او شاهکارهایی هستند که نظیری برایشان نیست.» با این وصف، ولز از اشاره به یک نکته خودداری نکرده بود: «من و گورکی در مورد وضعیت نویسندگان در اتحاد شوروی نظراتی متفاوت داشتیم.» شالیاپین خبر مرگ دوستی را که او را طعن و لعن کرده بود زمانی شنید که بر کشتی سوار بود. او فوراً به وسیله بیسیم پیامی برای مطبوعات فرستاد و در آن ضمن ابراز ارادت و احترام برای مرحوم، اندوه خود را بیان داشت. رومن رولان، لانژون و خلیهای دیگر از جمله برنارد شاو که گورکی او را «لطیفه‌گوی پیر» می‌خواند، پیامهای همدردی فرستادند. میخائیل شولوخوف به رغم خصومتی که از حدود پنج سال قبل آشکارا به گورکی می‌ورزید از این «فقدان عظیم» ابراز تأسف کرد.

هنوز جسد گورکی را از تپه‌ها خارج نکرده بودند که یاگودا برای مهر و موم کردن همه اتاقها و نخستین تجسس در اوراق گورکی وارد خانه شد. از آن پس، هر سطری که به دست گورکی نوشته شده بود و حتی نام وی در تملک مطلق کرملین قرار داشت.

ماجرای مشکوک مرگ گورکی با قضیه‌ای دیگر نیز مرتبط است که بر معمایی بودن این مرگ می‌افزاید. ما قصد داریم از فراخواندن لویی آراگون، السا تریوله و آندره ژید به بالین گورکی محاضر سخن بگوییم. به موجب روایتی که

مدتها مورد قبول بوده است، گورکی در ماه مارس از کولتسوف خواسته بود که این نویسندگان فرانسوی را فوراً فراخواند تا (به گفته کولتسوف) وی موضوعی بسیار مهم را با آنان در میان بگذارد. قضیه واقعاً از این قرار بود؟ چرا این نویسندگان؟ گورکی چه موضوعی را می‌خواست در میان بگذارد که سرانجام با خود به گور برد؟

این روایت قابل توجه است: نویسندگان مورد نظر گورکی واقعاً در ماه ژوئن در مسکو حاضر شدند اما هیچ‌یک از آنان گورکی را زنده ندید. چون کولتسوف در ماه مارس در تسلی بود ممکن است گورکی نامه‌هایی را خطاب به همکاران فرانسویش به وی سپرده باشد. مورخان هنوز امیدوارند با دستیابی به این نامه‌ها از پیامی که گورکی قصد داشت به جهانیان ابلاغ کند، آگاه شوند.

این روایت به طور کلی مشکوک می‌نماید. اگر نامه‌ای در کار بود مدتها پیش پیدا شده بود. مثلاً لویی آراگون قطعاً در پی یکی از شکرآبهایش با کرملین آنها را منتشر می‌کرد یا دست کم بخشهایی از آنها را علنی می‌ساخت. هیچ‌یک از کسانی که به بررسی بایگانیهای آراگون - تریوله پرداخته‌اند، کمترین اثری از چنین نامه‌هایی نیافته‌اند. با این همه آراگون گفته است که گورکی طی نامه‌های متعددی که توسط کولتسوف برایش می‌فرستاد او را برای رفتن به مسکو تحت فشار گذاشته بود. بنابراین گورکی واقعاً نامه‌های متعددی به آراگون نوشته است. اما محققانی که به جستجو در بایگانی آراگون - تریوله در پاریس پرداخته‌اند می‌گویند هیچ نامه یا تلگرامی نیافته‌اند که گورکی یا کولتسوف در سال ۱۹۳۶ برای آراگون فرستاده باشند. اما کولتسوف که مورد اعتماد استالین، «سریاز حزب» و همکار اداره اطلاعات ارتش بود، برحسب وظیفه و نیز احساساتش باید این نامه‌ها را به رؤسای خود نشان می‌داد. در این صورت، قطعاً باید کپی این نامه‌ها در پرونده گورکی در لوبیانکا پیدا می‌شد.

با وجود این در یک مورد هیچ شکی نیست: آراگون و السا تریوله و نیز ژید واقعاً به مسکو فراخوانده شدند. زوج آراگون - تریوله را کولتسوف به مسکو فراخواند و آندره ژید را کولتسوف و ارنبورگ متوالیاً به مسکو فراخواندند. اطلاعات مربوط به احضار گورکی به رغم اختصار از عینیت بیشتری برخوردار

است. به گفته پی‌یر اربار^۱، پسرخاله ژید که در این سفر همراهش بود، کولتسوف به ژید التماس می‌کرد که شتاب کند زیرا حال گورکی وخیم شده بود اما ارنبورگ از ژید خواهش می‌کرد که سفرش را به تعویق بیندازد زیرا حال گورکی رو به بهبود گذاشته بود! تاریخ سفر ژید عاقبت ۱۸ ژوئن، روز مرگ گورکی، تعیین شد. همزمانی ماوراءالطبیعی یا نقشه‌ای هماهنگ شده!

نکته شگفت‌انگیزتر شهادت مفصلی است که آراگون حدود سی سال بعد، در سال ۱۹۶۵، در خلال رمانی به نام قتل ارائه کرد. عواملی از قبیل سبک، ساختاری عمداً پیچیده که در آن شخصیت‌های واقعی و خیالی با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند، به هم ریختن زمان اصلی وقایع، آمیختگی رویدادهای واقعی و خیالی که طی آنها آراگون در وجود دو شخصیت راوی و آنتوان ظاهر می‌شود و السا تریوله نام رمزی فوژر^۲ می‌گیرد، از هرگونه استنتاج پذیرفتنی به جز این استنتاج ممانعت می‌کنند: آراگون کوشیده است وقایع حزن‌انگیز ژوئن ۱۹۳۶ را پشت این فنون ادبی پنهان کند.

«این تلگرام میشل که «گورکی خواسته است که شما تاریخ سفرتان را جلو بیندازید» باعث شد که ما به سرعت لندن را ترک کنیم. من در کشتی متعلق به شوروی، نوشتن رمانم [محلله‌های زیبا] را ادامه می‌دادم. شبها بسیار زیبا بود، همه روی عرشه می‌رفتند، ملوانها آواز می‌خواندند و آکوردئونها می‌نواختند. میشل در آن موقع در پراودا کار می‌کرد، هنوز جنگ اسپانیا آغاز نشده بود. آندره ژید در مسکو به سر می‌برد.»

آراگون در این متن از سفر خود به اتحاد شوروی یاد کرده است. آندره ژید در آن زمان در مسکو نبود، اما این اشتباه در مقایسه با باقی متن بسیار کم اهمیت است. به این ترتیب، کولتسوف به درخواست گورکی از آراگون خواسته بود زمان حرکتش را جلو بیندازد و آراگون کندترین وسیله سفر، یعنی کشتی (نام این کشتی فلیکس جرژینسکی بود) را برای عزیمت به شوروی برگزیده بود. آراگون چنین اقرار کرده است: «دلم می‌خواست که سفر همچنان به درازا بکشد، زیرا رمانم به پایان خود نزدیک شده بود.» شبهای سفید و زیبای مسافرت سرانجام آراگون را به لنینگراد رساند. اما این شهر خود به مانعی بر سر راه مسافرت بطشی

1. Pierre Herbart.

2. Fougère.

او به مسکو تبدیل شد. البته آراگون دلیلی دیگر هم برای معطل شدن در سواحل نوا^۱ در دست داشت: لیلی بریک مشهور، خواهر السا، در آن زمان با شوهرش ویتالی پریماکوف معاون فرمانده ناحیه نظامی لنینگراد در این شهر می‌زیست. پاریسیها ده روز رؤیایی را در ویلای مجلل پریماکوف سپری کردند و از گردشهای طولانی و «چای نوشیهای» طولانیتر در پارک لذت بردند. مارشال توخاچفسکی^۲ فرمانده نظامی ناحیه لنینگراد، در آن روزها به ویلای پریماکوف سر می‌زد و آراگون طی گفتگوهایی که به زبان انگلیسی با ژنرال صورت می‌داد از کمونیستهای فرانسوی در برابر انتقادات گزنده او دفاع می‌کرد. آنان در صحبت‌هایشان هیچ اشاره‌ای به گورکی نکردند، حال آنکه روزنامه‌ها از ۶ ژوئن گزارش روزانه بیماری گورکی را چاپ می‌کردند و این گزارشها هر روز هشدارآمیزتر از پیش می‌شد. گزارشهای مذکور میهمانان پریماکوف را به تعجیل در عزیمت به بالین دوست بزرگ محضرشان وادار ساخت.

«وقتی که ما پس از توقیفی در لنینگراد، روز ۱۶ یا ۱۷ ژوئن وارد مسکو شدیم، دیگر خیلی دیر شده بود. حال جسمی آلکسی ماکسیموویچ به وخامت گراییده بود. اما میشل شدیداً اصرار می‌کرد که او را ببینیم. گورکی به او گفته بود، به او اصرار کرده بود که ما را به تعجیل در حرکت وادارد. او خواسته بود چیزی به ما بگوید. چه چیزی؟ من نمی‌دانم. او خودش به شما خواهد گفت. میشل روز بعد با قبول مسئولیت عملش، با خودرویی برای بردن ما آمد. ۱۸ ژوئن. نگهبانی جلوی در ایستاده است. پارکی با درختان بلند. به ما اجازه ورود ندادند. میشل پیاده شد و به صحبت پرداخت، اوراقش و کارت پراودا را نشان داد. میشل ناراحت بود. او تلفن زد؛ به او اطمینان دادند؛ ناراحت یا نگران؟ «او منتظر شماست... همین دیروز، او به من گفت آنها را پیش من بیاور، به محض آنکه رسیدند. او هر دوی شما را خیلی دوست داشت. اصلاً، آخرین کلماتی که من از دهان او شنیدم اسمهای شما دو نفر بود. او خیلی دلش می‌خواست شما را ببیند.»

آراگون دوازده سال بعد، در سال ۱۹۷۷ به این فکر افتاد که موضوع را بار دیگر نه در قالب رمان که در یادداشتهای - در متن بازنگری شده این یادداشتها -

1. Néva.

2. Toukhatchevski.

سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ خود از سر بگیرد (آثار شعری، جلد ۷). او طی این یادداشتها تاریخ ورود به مسکو را ۱۸ ژوئن و ساعت ورود به تپه‌ها را پنج بعدازظهر ذکر کرده است. اما در آن ساعت جسد گورکی را به مسکو انتقال داده بودند و دلیلی وجود نداشت که آنها جلوی در بسته خانه وی وقت تلف کنند.

چه کسی به چه کسی دروغ گفته و علت این دروغگویی چه بوده است؟ کولتسوف به آراگون؟ آراگون به خواندگانش؟ یا همه به یکدیگر؟ تاریخ ورود آراگون و السا به مسکو نه روز مرگ گورکی و نه روز پیش از آن (۱۷ ژوئن) بود. بلکه آنان اول صبح روز ۱۵ ژوئن به مسکو رسیدند و خبر ورودشان در روزنامه‌ها اعلام شد. آراگون و السا پس از محظوظ شدن از تماشای شبهای سفید لنینگراد هنوز سه روز برای ملاقات با گورکی که می‌گفتند بزرگترین آرزویش جز این ملاقات نبود، وقت داشتند. آراگون درباره کولتسوف نوشته است: «او هر روز نزد بیمار بود.» اما این مطلب درست نیست، زیرا آخرین دفعه‌ای که کولتسوف با گورکی دیدار کرد روز ۱۰ مارس بود. اسامی همه اشخاصی که بین ۲۷ تا ۳۱ مه با گورکی ملاقات کردند، یادداشت شده است و نام کولتسوف در این فهرست دیده نمی‌شود. از تاریخ اول ژوئن هیچ‌کس به جز نزدیکترین افراد به گورکی (یکاترینا پشکووا، تیموشا، مورا، لیپا، کریوچکوف، بلبل، نوه‌ها - فهرست کامل است) اجازه نداشت نزد وی برود. البته رهبران اصلی کرمین هم مجاز بودند دقایقی را با او بگذرانند.

آراگون چند بار این سخن کولتسوف را تکرار کرده است: «الکسی ماکسیموویچ خیلی مایل بود شما را ببیند. او تا آخرین لحظه منتظر شما بود.» اگر آراگون فقط از روی تبختر به تکرار این سخن پرداخته باشد می‌توان در گناهِش تخفیف داد. اما گیریم که کولتسوف واقعاً چنین دروغی به وی گفته بود؛ در این صورت چرا آراگون تعمداً ورودش را به مسکو به تأخیر می‌انداخت؟ اگر به او دستور داده بودند که «به آهستگی شتاب کند»، چرا به این مطلب هیچ اشاره‌ای نکرده است؟ چرا تعمداً تاریخها را پس و پیش کرده است؟ بالاخره آنکه چه نیرویی او را واداشت تا این عبارات جنون‌آمیز را طی توصیف تشییع جنازه گورکی بنویسد: «[کولتسوف] آن موقع به ما گفته بود که با او خواهیم بود، درست پشت سر اعضای دولت، ما با هم گام بر خواهیم داشت، اگر گورکی بود می‌پذیرفت؟»

آراگون موضوع «تشییع جنازه گورکی» را به همین جا ختم نکرده است. او چهل سال بعد، نه در خلال یک رمان بلکه در چارچوب یک «شهادت» که در آن امکان پوشانیدن حقیقت پشت زیورهای ادبی وجود ندارد، به سراغ این موضوع رفت. آراگون در این مطلب گفته است که تابوت گورکی را پس از اتمام مراسم و سخنرانیهای عزا در میدان سرخ به سوی گورستان نوودویچی حمل کردند. به گفته آراگون، وی و السا نیز همراه سایر مشایعت‌کنندگان که کاروانی چند کیلومتری را تشکیل داده بودند، به راه افتادند. بر همین اساس، آنها صبح روز بعد به آن گورستان رفتند و از گور گورکی که در کنار گورهای گوگول، چخوف و مایاکوفسکی واقع شده است، بازدید کردند. اما حقیقت آن است که ظرف حاوی خاکستر گورکی را در گورستان نوودویچی دفن نکردند بلکه آن را در حضور آراگون در دیوار کرملین در میدان سرخ جای دادند.

این دروغهای پی‌درپی را که نقصان حافظه برای توجیه آن کافی نیست، چگونه می‌توان تفسیر کرد؟ با هیچ‌گونه شگرد ادبی نمی‌توان به روشن کردن رازی پرداخت که داستان عجیب مسافرت بطشی آراگون و السا و نیز توصیف آکنده از تناقض و دروغ فاحش آراگون را از مراسم تدفین گورکی در خود گرفته است.

آندره ژید نیز دقیقاً در همان زمانی که به او گفته بودند، یعنی روز ۱۷ ژوئن (روز ۱۸ ژوئن پروازی به مقصد مسکو وجود نداشت) وارد شد. او در فرودگاه مورد استقبال میخائیل کولتسوف که در آن موقع ریاست کمیسیون «خارجی» اتحادیه نویسندگان را به عهده داشت و همچنین ایساک بابل قرار گرفت که همان روز طی نامه‌ای به مادر و خواهرش نوشته بود: «حال گورکی باز هم رضایت‌بخش نیست، ولی او مثل شیر مبارزه می‌کند. پزشکها طی دو روز اخیر امیدوارتر از قبل به نظر می‌رسند.» آندره ژید هم برای ملاقات با گورکی «که دلش خیلی می‌خواست او را ببیند» شتابی نشان نداد و با خونسردی منتظر روز تشییع جنازه شد تا سخنرانی مهیب خود را از فراز تریبون آرامگاه ایراد کند. او یک سال بعد در بازگشت از شوروی خود به بیان حقایق در مورد زندگی سعادت‌مندان شهروندان شوروی پرداخت اما از کوچکترین اشاره به اینکه چه کسی با چه انگیزه‌ای وی را به بالین گورکی فراخوانده بود، خودداری کرد.

حدسی ساده که ممکن است ما را به پذیرش خود وسوسه کند چنین است:

گورکی قصد داشته است رازی چنان مهم را به دوستانش بگوید که استالین از بیم این افشاگری دستور قتل وی را صادر کرده است. این حدس بیشتر به فیلمنامه‌ای جنایی شبیه است تا به فرضیه‌ای منطقی. واضح است که گورکی می‌توانست مثلاً در ملاقات با مالرو در تسلی هر رازی را که مایل بود برای جهاتیان فاش کند. اگر گورکی در آن زمان به چنین فکری می‌افتاد، می‌توانست به جای کولتسوف از بابل برای ایفای نقش مترجم استفاده کند که فرانسه را مثل فرانسویها حرف می‌زد. از آن گذشته، زوج آراگون - السا و ژید به طور قطع به مسکو احضار شده بودند، اما دستور حضور به احتمال قوی تلفنی به آنان ابلاغ شد نه به وسیله نامه. اشتباه مورخان آن است که پنداشته‌اند کولتسوف واقعاً از جانب گورکی سخن گفته است، حال آنکه گورکی کوچکترین اطلاعی از این فراخوان نداشت. هیچ مدرکی وجود ندارد که خلاف این گمان را ثابت کند. در واقع، کولتسوف از استالین دستور داشت تا نویسندگان فرانسوی را دعوت کند، زیرا آراگون و ژید در آن روزهای ماه ژوئن برای استالین مفید بودند نه برای گورکی. احتمالاً کولتسوف به استالین پیشنهاد کرده بود که دقیقاً همین نویسندگان را برای احضار در نظر بگیرد، زیرا او در آن زمان (جنگ اسپانیا هنوز شروع نشده بود) از بین همه نویسندگان مشهور و دوستدار اتحاد شوروی در غرب، با نویسندگان فرانسوی نزدیکترین روابط را داشت و می‌توانست امیدوار باشد که به دعوتش پاسخ مثبت خواهند داد.

چرا رهبر خلقها به آنان چنین محتاج بود؟ شاید ما هرگز پاسخ کاملاً مستدلی برای این پرسش نیابیم. البته پرسش را باید به این نحو کمی تغییر دهیم: چرا در ابتدا به آنان محتاج بودند و نه بعداً؟ قرار بود آنان با اعتبارشان بر چگونه روایتی از مرگ گورکی صحه بگذارند؟ نقشه اولیه کی و به چه دلیل اصلاح شد و در چه زمانی «شهود» ناچار شدند به علت تغییر «مأموریتشان» سفرشان را با سرعت لاک‌پشتی ادامه دهند؟ چرا آنان حتی پس از مدتها، از بیان حقیقت و اقرار به این مطلب شانه خالی کردند که بازیچه دسیسه‌های استالینی شده بودند؟ شاید در آینده در بایگانیها حلقه‌های مفقوده زنجیر بلند مدارک غیرمستقیمی را بیابیم که ما را به حقیقت در مورد مرگ گورکی نزدیک سازد.

همه اسناد پزشکی مربوط به گورکی - پرونده، گواهی فوت، کارشناسی مربوط به محاکمه ۱۹۳۸ و کارشناسی انجام شده در سال ۱۹۹۰ - انباشته از

تناقض است و هیچ پاسخی برای پرسش مربوط به علل مرگ گورکی ارائه نمی‌کند. گورکی در تمام طول زندگیش به خاطر ابتلا به سل تحت درمان بود، اما در گزارش کالبدشکافی ای. و. داویدوفسکی حتی نامی از این بیماری دیده نمی‌شود. در گواهی فوت به آنفلونزای حاد شده اشاره کرده‌اند، اما در گزارش کالبدشکافی از «مرگ ناشی از تورم شدید در لب پایینی ریه چپ» سخن گفته‌اند. در محاکمه «پزشکان قاتل» بدون ذکر هیچ توضیحی فقط از «بیماری حاد» یاد کردند و کوچکترین صحبتی از فرضیه مسموم کردن به میان نیامد. پروفیسور پلتنف در پاسخ یکی از پرسشهای دادستان ویشینسکی که به مسمومیت هیچ ربطی نداشت خاطر نشان ساخت که «هیچ نوع سمی خارج از برنامه معالجه به بیمار تزریق نشد». اما ویشینسکی در حین قرائت دادخواست به سخنرانی مفصلی درباره نقش سم در تاریخ جهان و مسموم کردن مخالفان حکومتها پرداخت که ظاهراً هیچ ارتباطی با اظهارات متهمان و کارشناسان نداشت. با این وصف، در گزارش کالبدشکافی به هیچ نوع نشانه مسمومیت اشاره نکرده‌اند و کارشناسان در دادگاه حتی از احتمال مسمومیت گورکی حرفی به میان نیاوردند. مغز گورکی را برای نگهداری به مؤسسه مغز سپردند، اما هیچ کس به فکر بررسی آن برای جستجوی علایم مسمومیت نیفتاد (راستی، بر سر این مغز چه آمده است و نتیجه تحقیقات و تحلیلهای انجام شده چه بود؟ هیچ کس پاسخ این سوالات را نمی‌داند). بالاخره آنکه در بیانیه رسمی پزشکی، طی عباراتی که به نحو عجیبی غیرحرفه‌ای می‌نماید، به «عفونتی خطرناک» اشاره کرده‌اند که به مرگ منجر شده است. در گزارش کالبدشکافی نیز از عفونت «حاد» سخن گفته‌اند. اما پزشکان صلاحیتدار قطعاً بی اطلاع نبودند که عفونت «کلی» - خطرناک یا بی خطر - وجود ندارد، بلکه عفونت انواعی دارد که هر یک به بروز فلان و بهمان عارضه عینی و خاص منجر می‌گردد.

زدودن این ابهام حقیقتاً کار دشواری نیست. در سال ۱۹۳۶ خبر مسموم کردن گورکی نباید انتشار پیدا می‌کرد و به همین خاطر در گواهیهای پزشکی آن زمان کوچکترین اشاره‌ای به این جنایت وجود ندارد. اما در سال ۱۹۳۸، سلاح سری لوبیانکا هنوز قابل استفاده بود، به همین خاطر می‌توانستند لوین و پلتنف را به قتل با هر وسیله‌ای جز وسیله‌ای که واقعاً به کار رفته بود متهم سازند، حتی اگر این وسیله به نظر پزشکی که اندکی خبره بود احمقانه و مسخره می‌رسید.

نه لوین و نه پلتنف هیچ یک به اسرار درجه اول لوبیانکا آگاه نبودند و به همین علت به عنوان همدست در ماجرای مسموم کردن گورکی مورد استفاده قرار نگرفته بودند. در غیر این صورت، آنان قطعاً پس از ارتکاب جنایت گیر می افتادند زیرا از آنجایی که به سموم سرّی لوبیانکا دسترسی نداشتند باید سموم سنتی و شناخته شده‌ای را به کار می گرفتند که پزشکی قانونی به آسانی آثارش را کشف می کرد.

پس از دهها سال، در نیمه نخست دهه نود، گوشه‌ای از پرده اسراری کنار رفت که دادگستری شوروی در دهه پنجاه هنگام محاکمه چند تن از رؤسای سابق لوبیانکا بویی از آنها برده بود. این اسرار چنان وحشت‌آور بودند که انتشار هرگونه اطلاعاتی درباره آنها کاملاً ممنوع شد.

یاگودا، داروساز سابق نیژنی - نووگورود، در حدود سالهای ۱۹۳۳ - ۱۹۳۴ آزمایشگاهی مخفی در درون گپشو - انکود تأسیس کرد که وظیفه آن تولید سمومی برای نابود کردن «دشمنان خلق»، ابتدا در خارج و بعد در داخل مرزهای کشور بود. تاریخچه این آزمایشگاه انباشته از جزییاتی جالب است که در چارچوب این اثر نمی گنجد. طی سالها، سمومی در این آزمایشگاه تولید شد که تأثیری آنی یا تأخیری داشتند. این سموم علائم بیماریهای شناخته شده را در بدن بیمار ایجاد می کردند و پس از مرگ قربانی هیچ اثر محسوسی از آنها یافت نمی شد. بخش «علنی شده» بایگانیهای این آزمایشگاه نشان می دهد که در آنجا ترکیباتی از عوامل بیماری‌زا را مورد آزمایش قرار می دادند که قادر بودند بدن تضعیف شده قربانی را مورد حمله‌ای مؤثر قرار دهند. به این ترتیب، فرضیه تولید «سرم آنژیوپنومونیک»^۱ نیز در این آزمایشگاه مورد تأیید قرار می گیرد.

متخصصانی بزرگ که پاداششان را به صورت درجه و مقام دریافت می کردند، در آزمایش روی انسانها و قتل آنها شرکت داشتند. به طور مثال، می توانیم از میکروب شناسانی چون داوید تلمود^۲ و سرگئی مورومتسف^۳ که بعداً به عضویت فرهنگستان علوم درآمدند و پروفیسور گریگوری مایرانوفسکی^۴ نام ببریم. نیکولای بلوخین^۵ که بعداً سرطان شناس اول شوروی

1. Angiopneumonique.

2. Talmud.

3. Mouromtsev.

4. Mairanovski.

5. Blokhine.

و رئیس فرهنگستان پزشکی شد نیز در این گونه فعالیتها مشارکت داشت. او برای اعاده حیثیت مایرانوفسکی که پس از مرگ استالین نه به خاطر قتل انسانها بلکه به خاطر در اختیار داشتن سم در منزلش، (به طور نمادین) محکوم شده بود، به شدت تلاش کرد. آزمایشگاه جزو قسمتی از آنکود بود که تحت نظارت دو ژنرال اداره می شد: نائوم ایتینگون^۱ (که عملیات حذف تروتسکی را هدایت کرد) و پاول سودوپلاتوف^۲، مؤلف مأموریتهای ویژه که جزو پرفروشترین کتابها در جهان بوده است. سمومی از قبیل «کورارین»^۳ که در آزمایشگاه تولید شد برای قتل صدها نفر از جمله راثول والنبرگ مورد استفاده قرار گرفت. اگر فرضیه مرگ گورکی درست باشد (این احتمال هر روز بیشتر به یقین نزدیک می شود)، سم کارآمدترین وسیله قابل تصور برای ارتکاب این جنایت بوده است.

پذیرش این فرضیه و سوسه انگیز به نظر می رسد که قاتلان پس از مبتلا ساختن گورکی به بیماری، در انتظار طی شدن روند عادی آن نشسته باشند، زیرا گورکی چنان فرسوده و ضعیف شده بود که تا مرگ فاصله ای نداشت. به گفته پروفیسور چازوف هر یک از عوارضی که وی به آن مبتلا شده بود به تنهایی ممکن بود سبب مرگش شود. اما بدن او مقاومت می ورزید. بنابراین، قاتلان به «طبیعت» کمک کردند تا کارش را به پایان برساند. این اقدام باید روز ۱۶ ژوئن صورت گرفته باشد. گورکی آن روز به طور قطعی روبه بهبود به نظر می رسید اما شب حال او یکباره وخیم شد. احتمال نمی رود که پزشکان در اقدام نهایی دخالتی کرده باشند. تغییرات متعددی نیز که در برنامه آراگون - ژید صورت می گرفت ناشی از اتفاقاتی بود که در حین اجرای عملیات پیش می آمد.

شاید برخی بخواهند چنین نتیجه بگیرند که گورکی به مرگ طبیعی در گذشته است و همه فرضیه های مربوط به قتل را به فضای مرگباری نسبت دهند که لوبیانکا در دوره ترور بزرگ ایجاد کرده بود. به موجب این نتیجه گیری، گورکی چنان بیمار شده بود که هر آن بدون هیچ گونه دخالت جنایتکارانه احتمال مرگش وجود داشت. اما اگر به رغم این نتیجه گیری، جدیترین محققان از نظریه قتل دفاع می کنند، به این علت نیست که آنها عاشق داستانهای جنایی هستند، بلکه به این علت است که مدارکی غیرمستقیم، به ویژه مدارکی که طی سالیان اخیر آشکار

1. Naoum Eitingon.

2. Soudoplatov.

3. Curarine.

شده است، بر روی هم احتمال صحیح بودن این فرضیه را بسیار افزایش داده است. اقدام برای تحلیلی منحصرأ پزشکی (که اخیراً ویکتور توپولیانسکی، روزنامه‌نگار و پزشک، آغاز کرده است) جز شکست نتیجه‌ای نخواهد داشت. پزشکانی که معالج گورکی بودند نیازی به براءت ندارند، زیرا هیچ جرمی مرتکب نشده‌اند. ما باید با توجه به نقش گورکی در سیاست استالین در دهه سی، مرگ او را در زمینه‌ای تاریخی مورد بررسی قرار دهیم. آزمایشگاه سم‌شناسی یا گودا سهم زیادی در تحقق نقشه‌های رهبر عالیقدر از جمله در مورد گورکی داشت.

وادیم بارانوف^۱، کارشناس آثار گورکی، این فرضیه را پیش کشیده است که احتمالاً مورا کسی بوده که زهر را به گورکی خورانیده است. به موجب این فرضیه، مورا به میراث گورکی چشم طمع داشت و استالین او را با تطمیع و تهدید به ارتکاب چنین جنایتی سوق داد. این فرضیه نیز که یکباره و بی مقدمه ارائه شده است به فیلمنامه‌ها شباهت دارد. مشکل می‌توان استالین را در حین قانع کردن مورا به ارتکاب یک قتل و تحویل دادن سم مخصوص به وی در نظر آورد. بسیاری از اعمال مورا ملامت‌انگیز بود، اما چگونه می‌توان او را به قتل (حتی تحت فشار و تهدید) مردی متهم ساخت که پانزده سال از زیباترین سالهای زندگی خود را مدیونش بود. وانگهی، هیچ کس قصد نداشت او را از اسرار مخوف لوبیانکا آگاه کند. حتی اگر مورا به چنین جنایتی تن داده بود لوبیانکا روزی او را از میان برمی‌داشت، زیرا قابل تصور نبود که اجراکننده چنین دستوری بتواند، مخصوصاً در خارج، به زندگی ادامه دهد.

اصولاً ضرورتی نداشت که فردی اضافی را که خیلی هم قابل اعتماد نبود، در عملیات شرکت دهند. کلیه غذاها و داروهای گورکی را مأموران لوبیانکا تهیه و به منزل وی حمل می‌کردند. بنابراین، لوبیانکا قادر بود هر چیزی را به خانه گورکی وارد کند و شخص لیپا یا حتی دکترها ممکن بود بی آنکه بدانند با دست خویش زهر کشنده را به خورد گورکی بدهند. کوششهایی که در اثنای محاکمه برای نادیده گرفتن فرضیه مسمومیت صورت می‌گرفت، بسیار معنادار است. پلتنف تحت فشار دادستان برای آنکه حتی تصور وجود آزمایشگاه سموم را از بین ببرد، گفت: «داروها از حیث کمیّت و کیفیت هیچ ایرادی نداشت.»

1. Vadim Baranov.

هر چند فرضیه دخالت مورا در مسموم کردن گورکی پذیرفتنی نیست، اما نباید نادیده بگیریم که وی شدیداً مایل بود حق تصرف در بایگانی گورکی را برای خود حفظ کند. دست کم دو واقعه مؤید آن است که مورا به نگارش وصیتنامه‌ای از گورکی به نفع خود اقدام کرده و پس از روبرو شدن با امتناع گورکی از امضای آن، خود امضای گورکی را جعل کرده بود. او قبلاً بارها در آلمان و سورننه، امضای گورکی را جعل کرده بود. این بار او این کار را احتمالاً بین ۱۲ تا ۱۶ ژوئن کرد که می‌کوشید با گورکی به طور خصوصی ملاقات کند. لیا ناخودآگاهانه از این ملاقات جلوگیری کرده بود. به علاوه، او وصیتنامه جعلی را به چشم خود دیده بود. یک‌تیرینا پشکوا نیز که این وصیتنامه را دیده بود، موفق شد طی مراسم تدفین آن را به استالین تحویل دهد. استالین هم آن را به «کسی» سپرد. به چه کسی؟ در این باره هیچ نمی‌دانیم. وصیتنامه جعلی غیبش زد و دیگر هیچ‌گاه ظاهر نشد.

البته این وصیتنامه حتی اگر گورکی واقعاً امضایش کرده بود، از نظر حقوقی ارزشی نداشت زیرا باید به تأیید مأمور ثبت اسناد رسمی می‌رسید. افزون بر این، استالین هرگز حاضر نمی‌شد یک سطر از نوشته‌های گورکی را حتی به وارثان قانونی او واگذار کند: همه چیز باید به اداره «میراث ملی» تعلق می‌گرفت. بنابراین مورا به چه چیزی چشم طمع دوخته بود؟ او انسانی هوشمند بود اما هیچ‌گاه حقیقتاً به ماهیت حکومت شوروی پی نبرده بود. به هر صورت، هیچ وصیتنامه‌ای نه به نفع داریا و نه به نفع مورا وجود ندارد. گورکی بدون هیچ وصیتی از جهان رفت زیرا به حق اندیشیده بود که حزب، دولت و رفیق استالین که طی دوران حیات او خواسته‌هایش را نادیده می‌گرفتند قطعاً پس از مرگش نیز چنین خواهند کرد.

حتی یکی از برنامه‌های مسیحایی او تحقق پیدا نکرد. گورکی نه در دوران لنین و نه در دوران استالین موفق به ایفای نقشی نشد که رؤیای آن را در سر می‌پخت.

در دل دیوار کرملین نه فقط رازهای زندگی گورکی که راز مرگ او نیز نهفته است که یکی از شومترین رازهای بی‌شمار در تاریخ شوروی است. به نظر نمی‌رسد که این راز روزی به نحوی پذیرفتنی و قطعی گشوده شود.

مؤخره:

بر سر شخصیت‌های اصلی کتاب چه آمد؟

کوزه‌محتوی خاکستر گورکی را درون حفره‌ای در دیوار کرملین جای داده و روی آن را با لوحی از مرمر سیاه پوشانیده‌اند. روی این لوح با حروف طلایی نام آلکسی ماکسیموویچ گورکی را حک کرده‌اند. اما این اشتباه است، زیرا کوزه‌ای که در دل این دیوار نهفته است محتوی خاکستر آلکسی ماکسیموویچ پشکوف است، حال آنکه زندگی ماکسیم گورکی نویسنده پس از مرگش هم ادامه یافته است. در دادگاهی که در مارس ۱۹۳۸ تشکیل شد، گورکی را بهترین و وفادارترین دوست رفیق استالین خواندند. هم دادستان ویشینسکی و هم متهمان که اظهاراتشان را از روی نوشته قرائت می‌کردند، چنان مکرر از این دوستی و وفاداری سخن گفتند که دروغین و اجباری بودن حرفهایشان بر هیچ کس پوشیده نماند.

استالین به دلایلی محکم نسبت به دوستی گورکی و به ویژه نسبت به وفاداری او مشکوک بود. براساس گفته‌های الکساندر اورلوف که خود به اظهارات همکارانش در آنکود که از مسکو آمده بودند (اورلوف در آن زمان در اسپانیا به سر می‌برد) استناد کرده است، یاگودا که پس از مرگ گورکی شخصاً به تجسس در اوراق او پرداخته بود، نوشته‌هایی را یافت که موجب وحشتش شد. در بین این اوراق، دفتری از یادداشتهای خصوصی گورکی وجود داشت که وی در آن در مورد استالین نوشته بود: «ککی که هزاران برابر بزرگ شده باشد، وحشتناکترین و شکست‌ناپذیرترین موجود روی زمین است.» براساس گفته‌های اورلوف، یاگودا در واکنش به این جمله گورکی به ضرب‌المثل «توبه گرگ مرگ است» اشاره کرده بود. سندی دال بر تأیید این روایت وجود ندارد، اما استعاره کک (یا شپش) جزو

استعاره‌های رایج در سبک گورکی بود و او طی سالیان آخر حیاتش بارها آن را به کار گرفته بود.

به موجب روایتی (باز هم روایتی دیگر!)، استالین دستور داد یادداشتهای خصوصی گورکی را از بین ببرند. این روایت قابل قبول به نظر نمی‌رسد، زیرا اسنادی بسیار «رسواکننده‌تر» از آن تا زمان ما حفظ شده است. استالین خود و حکومتش را ناپایدار نمی‌دانست و هیچ دلیلی نمی‌دید که خود را در برابر متهم‌کنندگان احتمالی در آینده، توجیه کند. به علاوه، او همیشه می‌کوشید اسناد را حفظ کند، زیرا معتقد بود که این اسناد ممکن است روزی مفید واقع شوند. بنابراین، اگر دفتر یادداشتهای خصوصی واقعاً وجود داشته است، منطقی است که بپنداریم هنوز هم وجود دارد.

تدابیر حکومت برای فروکشیدن گورکی از جایگاه رفیعش اندک زمانی پس از مرگ وی آغاز شد. این امر ثابت می‌کند که رهبران شوروی از او دل‌خوشی نداشتند. آنها کتابی را که تحت نظارت گورکی دربارهٔ آبراه دریای سفید تدوین شده بود و حتی سفری را که نویسندگان «بی‌حزب» به ابتکار گورکی به این کارگاه چکا صورت داده بودند، تخطئه کردند. نویسندگانی را که گورکی حمایت و حفاظت کرده بود مورد تعقیب، آزار و حتی بازداشت قرار دادند و بالاخره اعدام کردند، حال آنکه نویسندگانی که او در نامه‌هایش به استالین و کمیتهٔ مرکزی تحقیرشان کرده بود بر صدر نشسته بودند و در عرصهٔ ادبیات حکم می‌راندند. دستگاه سانسور از انتشار یک منتخب خاطرات به مناسبت پنجمین سالگرد مرگ گورکی جلوگیری کرد؛ علت آن بود که خوانندگان می‌توانستند با کنایه‌های ساده‌ای که در این خاطرات وجود داشت، پی ببرند که ایثار و محبت گورکی نسبت به استالین خیلی هم بی‌شائبه نبوده است.

گورکی نویسنده‌ای بود که حیاتی بسیار پر پیچ و خم را طی کرده، مراجع عقیدتی و سیاسی را بارها تغییر داده و آثاری بسیار پرفراز و نشیب و متفاوت با یکدیگر آفریده بود. اما پس از آنکه کرملین جایی برایش در نگارخانه اشباح تعیین کرد و وی را در جایگاه نویسندهٔ بزرگ پرولتاریایی و خالق رئالیسم سوسیالیستی تثبیت کرد، به تدریج به یک اثر تاریخی ملی تبدیل شد. این دومین مرگ گورکی بود، چنانکه مایاکوفسکی نیز به گفتهٔ پاسترناک پس از آنکه استالین وی را به جایگاه «بهترین و پرقریحه‌ترین» شاعر ارتقاء داد، برای دومین بار مرد.

هنوز دو سال از مرگ گورکی نگذشته بود که یکاترینا پاولوونا پشکوا در اندوه فقدانی دیگر فرورفت: با انحلال صلیب - سرخ سیاسی او گویی فرزندی محبوب را از دست داد که ثمره بیست سال عمرش بود. یکاترینا پشکوا طی این سالها زندگی بسیاری از انسانها را نجات داد و تا سرحد امکان برای بهبود بخشیدن به شرایط زندگی در زندانها و اردوگاهها تلاش کرد. آنا تمیرووا^۱، معشوقه پیشین دریادار «سفید» کولچاک، از جمله کسانی بود که او از گولاگ نجاتشان داد. آنا تمیرووا در خاطراتش درباره یکاترینا پشکوا چنین می‌گوید: «او توانست تا آخرین سالهای کهولتش نیز پاکی مطلق روح و تخیل، ایمان به بشر و قلبی سرشار از عشق را برای خویش حفظ کند. در او هیچ اثری از نازک‌طبعی نمایشی و ریاکاری پیدا نمی‌شد.» من در بایگانیم نامه‌هایی دارم که نویسندگانشان شرح داده‌اند که چگونه یکاترینا پشکوا برخلاف هر منطقی موفق شد در بحبوحه ترور بزرگ گروهی از زندانیان سیاسی را از سیاهچالهای لوبیانکا بیرون بکشد. آیا اعتبار نام گورکی برای توجیه امکانات بی‌نظیری کفایت می‌کند که پشکوا طی مدت بیست سال و همزمان با ریاست چهار تن (!) از رؤسای ابرقدرت لوبیانکا یعنی جرژینسکی، منژینسکی، یاگودا و یژوف در اختیار داشت؟ او راز برخورداری از موقعیتی را با خود به گور برده است که به او امکان می‌داد به نتایجی بسیار واقعی دست پیدا کند. او هیچ‌گونه خاطراتی را چه کتبی یا شفاهی از خود به جا نگذاشته است. پس از آنکه یژوف صلیب - سرخ سیاسی را حذف کرد، کسانی که یکاترینا پشکوا از زندانها و اردوگاهها بیرون کشیده بود دوباره دستگیر و بعدها تیرباران شدند. با وجود این، کسی به سوی خود وی دست دراز نکرد و او بیست و نه سال پس از مرگ گورکی، در سال ۱۹۶۵ در دوره رهبری برژنف درگذشت. یکاترینا پشکوا هنگام مرگ هشتاد و هفت سال داشت. میخائیل نیکولایف، شوهر دوم وی، در سن شصت و پنج سالگی در سال ۱۹۴۷ درگذشته بود.

ماریا فدروونا آندرییوا در سال ۱۹۳۱ به ریاست خانه دانشمندان در مسکو منصوب شده بود. او این سمت را تا زمان بازنشستگی در سال ۱۹۴۸ حفظ کرد. او طی این دوران از هرگونه فعالیت سیاسی اجتناب می‌ورزید. پروفسورها و

1. Temireva.

اعضای فرهنگستان از گردآمدن در هتل خصوصی خیابان پرچیستنکا بسیار لذت می بردند زیرا آندرییوا آنجا را به محیطی دلپذیر برای ملاقاتها و اوقات فراغت آنها تبدیل کرده بود. او همچنین طی سالیان جنگ غذاهای مفصلی در هتل برای آنها تدارک می دید که در آن شرایط جنبه غیرعادی داشت. او جشن هشتاد سالگی خود را اندک زمانی پیش از مرگش در سال ۱۹۵۳، در همین خانه دانشمندان برگزار کرد. ماریا آندرییوا پس از تشییع جنازه گورکی دیگر با هیچ یک از اعضای خانواده او دیدار نکرد، اما در بسیاری از مراسم بزرگداشت شرکت جست.

زندگی ماریا ایگناتییونا بودبرگ (مورا) با جزئیات و نیز اشتباهات فراوان در کتاب نینا بربرووا به نام داستان بارون بودبرگ توصیف شده است. مورا پس از عزیمت گورکی در سال ۱۹۳۳، شریک زندگی هربرت ولز شد و تا زمان مرگ وی در سال ۱۹۴۶ در کنارش می زیست. او راز مربوط به اقامت‌های متوالیش را در مسکو بین سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۶ همیشه پنهان نگاه داشت. او در گفتگوهایی که با اشخاص بسیاری صورت داد هیچ‌گاه نپذیرفت که پس از وداع با گورکی در استانبول، دیگر بین آنها ملاقاتی پیش آمده باشد. به طور مسلم، از او خواسته بودند که در مورد اقامت‌هایش در مسکو سکوت کند و هراس او از لوبیانکا به حدی بود که حتی پس از بی‌اهمیت شدن برخی اسرار و تابوها، سکوت وی ادامه داشت.

بعضی از اسناد تازه علنی شده بایگانیها نشانگر آن است که ادارات «ذریعه» دست کم تا دهه پنجاه به اسنادی که در اختیار وی بود به شدت علاقمند بودند. این ادارات در سال ۱۹۵۸ لونیگولین معروف را نزد مورا در لندن فرستادند تا شاید بتواند اسناد را از چنگ او درآورد. نیکولین در بازگشت، گزارشی را (که خود وی آن را «محرمانه» نامیده بود) به کمیته مرکزی تسلیم کرد که براساس آن می توان نتیجه گرفت که وی مأموریت‌هایی مهم برای رؤسای آن زمان (و همیشه!) خود انجام داده بود. رؤسای نیکولین در عرصه سیاسی ناشناس بودند اما شناسایی آنان به هیچ وجه دشوار نبود (او به «رفقای عزیزش» نوشت: «چنانکه می دانید من مأموریت داشتم...»). او و مورا سال بعد دوباره در پاریس

با یکدیگر ملاقات کردند. مورا در آن زمان با معشوق جدیدش جورج ویدنفلد^۱، ناشر انگلیسی و متولد سال ۱۹۱۹، همکاری می‌کرد. ویدنفلد، که بعدها به عضویت مجلس اعیان درآمد، می‌کوشید با مؤلفان و مؤسسات انتشاراتی شوروی ارتباط برقرار کند. مورا در حین مذاکره در مورد استرداد اسنادی که هنوز در اختیار داشت، موفق شد سفری برای خود و ویدنفلد به مسکو ترتیب بدهد. در آنجا، آنها توانستند حقوق مؤلفان و دانشمندان شوروی را به بهای تخفیف یافته خریداری کنند.

چون مقام‌های شوروی شور و شوق زیادی نسبت به این مذاکره ابراز نمی‌کردند، مورا چنین تشخیص داد که باید به شگرد قدیمی خود متوسل شود: او گفت که اسناد («چمدانی کوچک حاوی اوراق و نامه‌های گورکی») را در ملکش در آگویدو کالیژا^۲، نزدیک تالین، نگهداری می‌کرده است. اما هنگام ورود نیروهای نظامی هیتلر به استونی، اسناد بر اثر آتش‌سوزی نابود شدند. این روایت را تاتیانا الکساندر، دختر مورا که در سال ۱۹۹۳ مدتی در مسکو به سر برد، تکرار کرد. نیکولین توانسته بود چند دست‌نوشته، نقاشی و عکس گورکی را از مورا بگیرد، اما اینها هیچ یک جزو مجموعه اسنادی نبود که حکومت شوروی از سالها پیش در پی به دست آوردن آن بود. نیکولین که می‌خواست ثابت کند که در انجام دادن مأموریتش کوشا بوده است، یک قطعه عکس منتشر نشده گورکی را از پاریس همراه خود آورده بود. گورکی در این عکس جلوی اشیای عتیقه‌ای ایستاده بود که کمیسیون کارشناسی تحت امرش در سالهای ۱۹۲۰-۱۹۱۹ مصادره کرده بود. تنها نتیجه مثبت کوششهای نیکولین آن است که ما امروزه می‌دانیم که دست‌کم بخشی (احتمالاً مهمترین بخش) از «چمدان» پس از سال ۱۹۳۶ همچنان در دست مورا بود. نه فشارهای شدید لوبیانکا و نه ترس سبب نشدند که وی راضی به جدا شدن از گنجی شود که به او سپرده شده بود.

مورا پس از وقفه‌ای بیست و سه ساله، در نوامبر ۱۹۵۹ همراه جورج ویدنفلد به مسکو سفر کرد. او بعداً نیز چندبار دیگر به دعوت یکاترینا پشکروا یا تیموشا به مسکو رفت که این سفرها در سالهای ۱۹۶۱، ۱۹۶۲، ۱۹۶۵ و

1. Weidenfeld.

2. Aegviidu Kallijav.

۱۹۶۸ صورت گرفت. او طی یکی از این اقامتهايش در مسکو، همراه تیموشا و لودمیلا تولستوی به سفری تفریحی روی ولگا پرداخت. او در سال ۱۹۶۸ در مراسم بزرگداشت یکصدمین سالگرد تولد گورکی شرکت کرد. مورا در سن هشتاد و دوسالگی در نوامبر ۱۹۷۴ درگذشت. او دو ماه آخر عمرش را نزد پسرش در ایتالیا، یعنی در همان کشوری به سر برد که زمانی او و گورکی در آنجا به یکدیگر عشق ورزیده بودند. گورکی نتوانسته بود از قفس خود در مسکو بگریزد و مورا بدون او برای مردن به ایتالیا رفت. او را در حضور چند سفیر از کشورهای اروپایی در لندن به خاک سپردند.

لیپا - اولمپیادا دمیتریفنا چرتکوا - به رغم آنکه آپارتمانی در مسکو به او تعلق گرفت، حاضر به ترک خانه گورکی نشد. گورکی در سال ۱۹۳۴ ترتیبی داده بود که برای او مستمری برقرار شود. این مستمری به رغم مختصر بودن، استقلال مادی لیپا را به طور نسبی تأمین می کرد. او خاطراتی کوتاه به صورت مکتوب از خود به جا گذاشته است که دهها سال در بخش محرمانه بایگانی گورکی نگهداری می شد. آنچه در این خاطرات بسیار جلب توجه می کند سادگی و صداقت گفتار لیپاست. «لیپای حنایی» شایسته اعتماد گورکی و عشق دوران سالخوردگی او بود. گورکی مدتی پیش از مرگ خود می گفت: «من زندگی را با زنی قابل آغاز کردم و با زنی قابل آن را تمام می کنم.» گورکی لیپا را «شیطان» لقب داده و می گفت: «او با چوب پری مرا از شر غبارهای انباشته شده رها می کند.» سالهایی از زندگی گورکی که در کنار لیپا سپری شد انباشته از این گونه خاطرات بود. لیپا در سال ۱۹۵۱ به سن هفتاد و سه سالگی درگذشت.

زندگی تیموشا - نادژدا آلکسییونا پشکووا - روندی فاجعه بار داشت. گویی در جذابیتی که از او ساطع می شد چیز منحوسی وجود داشت که عاشقانش را سیاهروز می کرد و حتی خود او را از بلا و شکنجه بی نصیب نمی گذاشت. تیموشا که ماکس، تولستوی و یاگودا را طی دوره هایی پرتلاطم پشت سر نهاده بود ساحل آرامشی را می جست و آن را در وجود ایوان لوپول^۱ فیلسوف یافت. موقعیت لوپول که پس از مرگ گورکی ریاست مؤسسه ادبیات جهانی را به عهده گرفته بود، آینده ای درخشان را نوید می داد. تحقیقات او در مورد فیلسوفان و

1. Louppol.

نویسندگان فرانسوی قرن هیجده مورد توجه بسیاری از کارشناسان قرار گرفته بود. گورکی به لیاقت و برجستگی شخصیت لوپول پی برده و شخصاً گزارشی را بازرنگری کرده بود که لوپول در سال ۱۹۳۵ به کنگره پاریس ارائه کرد. لوپول در ژانویه ۱۹۳۹ به عضویت فرهنگستان برگزیده شد. آینده‌ای درخشان به روی وی لبخند می‌زد و زندگی آرام و سعادت‌مندانهای در انتظار تیموشا بود.

تیموشا و لوپول در اوت ۱۹۴۰ با دلی سرشار از امیدهای زیبا، برای گذراندن تعطیلات عازم قفقاز شدند. اما خیلی زود تیموشا به تنهایی بازآمد. آنها هر دو بازداشت شده بودند، اما تیموشا را پس از چند روز احتمالاً به دستور استالین آزاد کرده بودند. تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت خویشاوند نزدیک گورکی در حوزه اختیار استالین قرار داشت.

صبح روز ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، ورنادسکی که خبر نداشت نازیها سحرگاه همان روز حمله به شوروی را آغاز کرده‌اند، در یادداشت‌هایش نوشت: «ا. ک. لوپول چوب گورکی را خورده است. می‌گویند تیرباران خواهد شد. او با بیوه پسر گورکی ازدواج کرده بود. علت دستگیری این زوج آن بوده است که مأموران طی بازرسی منزل بانوی اشرافی سالخورده‌ای از دوستان گورکی در درپت^۱ [تارتو^۲] یادداشت‌هایی از گورکی کشف کرده‌اند که حاوی انتقادهایی از عملکرد دولت شوروی است. گورکی قبلاً از بیوه پسرش قول گرفته بود که این یادداشتها را از قفقاز برایش ببرد. لوپول انسانی دانشمند بود که هرچند محبوبیت زیادی نداشت اما از نوادر شخصیت‌های فرهیخته در دستگاه حکومت به شمار می‌رفت. او رومانیایی تبار بود.»

این قطعه از یادداشت‌های ورنادسکی حاوی اشتباهات جزئی متعددی است که البته در مواردی که منبع اطلاعات فقط شایعات باشد، اجتناب‌ناپذیر است. اما نکته جالب آن است که داستان چمدان گورکی با محتویات اخلاک‌گرانه‌اش تا آن زمان موجب شایعاتی شده بود که از حلقه محدود اشخاصی که مستقیماً ذی‌ربط محسوب می‌شدند، بسیار فراتر می‌رفت. شایسته است که اظهارات ورنادسکی را حائز اهمیت تلقی کنیم زیرا او با اشخاص کاملاً آگاه بسیاری آشنا بود و ترتیب زمانی رویدادها نیز احتمال صحّت اظهارات وی را افزایش می‌دهد.

1. Derpt.

2. Tartu.

نیروهای شوروی در سال ۱۹۴۰ استونی را اشغال کردند و فرستادگان لوبیانکا می‌دانستند که در آنجا باید چه چیزی را جستجو کنند. در نتیجه، به احتمال بسیار «چمدان» هنگام ورود نیروهای نازی به استونی در آتش نابود نشد، بلکه مأموران لوبیانکا یک سال پیشتر آن را دست نخورده به مسکو انتقال دادند.

در اتهاماتی که علیه لوپول مطرح کردند، هیچ اشاره‌ای به چمدان مورا یا به هر موضوع دیگری که به گورکی ربط پیدا کند، وجود نداشت. طبق معمول، او را به عضویت در گروهی تروتسکیست و دسیسه‌چینی برای اعمال تروریستی متهم ساختند. لوپول در ژوئیه ۱۹۴۱، حدود دو هفته پس از شروع جنگ، به اعدام محکوم شد اما برخلاف انتظار، رأی صادر شده به اجراء درنیامد. مجازات او در ۲۳ ژوئن ۱۹۴۲ به بیست سال حبس با اعمال شاقه تبدیل شد (نیکولای وافیلوف، ژن‌شناس معروف نیز همان روز محکوم شد). او پس از آنکه از زندانش در ساراتوف^۱ به اردوگاهی در موردووی^۲ منتقل شد، در ۲۶ مه ۱۹۴۳ بر اثر ابتلاء به بیماری دیستروفی^۳ - این شیوه‌ای دانشمندان برای اشاره به مرگ بر اثر گرسنگی است - از پای درآمد. او هنگام مرگ چهل و هفت سال داشت.

پس از مرگ لوپول، در مه ۱۹۵۶ از او اعاده حیثیت کردند. تیموشا هنوز زنده بود، اما درخواست برای اعاده حیثیت را همسر (بیوه او) قانونی لوپول، ماریا یفتیخیوونا^۴ به عمل آورده بود. برخلاف همه قواعد مرسوم در زمان استالین، این همسر یکی از «دشمنان خلق» را از مسکو اخراج نکرده بودند و او همچنان آپارتمانش را در مجتمع زیبای ویژه نویسندگان، در خیابان لاوروشینسکی^۵ حفظ کرده بود. یکاترینا پشکووا و ایلیا ارنبورگ نیز از درخواست وی پشتیبانی کرده بودند. در هیچ یک از اسناد رسمی مربوط به لوپول نامی از تیموشا برده نشده است.

پروفسور ویاجسلاو ایوانوف که با تیموشا آشنا شده بود و از وی خوشش می‌آمد، معتقد بود که استالین عاشق تیموشا بود و همین موجب بدبخت شدن اغلب «دوستان» او می‌شد. مهندس میرون مرژانوف^۶ که جای لوپول را در کنار تیموشا گرفته بود نیز بازداشت شد. او لیاقت و استعداد معماریش را در احداث

1. Saratov.

2. Mordovie.

3. Distrophie.

4. Evtikhievna.

5. Lavrouchinski.

6. Miron Merjanov.

مجموعه‌ای از ویلاهای رسمی ابراز کرده بود که تعدادشان در منطقه مسکو یکسره افزایش می‌یافت. به گفته ویاچسلاو ایوانوف، این عاقبت ناگوار همچنین گریبانگیر «و.ف. پوپوف شد که به خاطر تیموشا دختر کالینین را رها کرد.» ولادیمیر فدوروویچ پوپوف مهندسی بلندپایه در راه آهن بود. او نیز اندک مدتی پس از آغاز زندگی در کنار مورا دستگیر شد. پوپوف را پس از آنکه مدت یک سال و نیم در گولاگ به سر برد، آزاد کردند اما رابطه وی و مورا دیگر برقرار نشد. تیموشا در سال ۱۹۷۱ درگذشت. او هنگام مرگ هفتاد و یک سال داشت.

نوه‌های گورکی هنوز در قید حیات هستند. مارفا در اواخر دههٔ چهل با سرگو^۱، پسر لاورنتی بریا^۲، ازدواج کرد. مقارن همان ایام، دوست همکلاسی وی اسوتلانا علیلووونا، دختر استالین نیز به دستور پدرش با پسر آندره‌ی ژدانوف که نور چشمی دیکتاتور بود پیمان زناشویی بست. هنگام دستگیری لاورنتی بریا در ژوئن ۱۹۵۳ سرگو را نیز بازداشت کردند. همزمان با بازداشت سرگو، مارفا که سومین فرزندش را حامله بود و کلیهٔ اعضای خانواده بریا در منزل تحت نظر قرار گرفتند. این بازداشت در منزل که بیست و چهار روز ادامه داشت با مداخلهٔ بی‌باکانهٔ یکاترینا پشکوا و مذاکرهٔ وی با مولوتوف خاتمه یافت. پس از بازداشت سرگو، ازدواج مارفا با او خودبه‌خود فسخ شد. سرگو نیز زنده و سرحال است و نام خانوادگی گگچکوری^۳ را بر خود نهاده است که نام خانوادگی مادرش است. علت آن است که وی علاوه بر نام خانوادگی، نام پدرش را هم از دست داده است. (نام او حالا سرگنی آکسیویچ است نه لاورنتیویچ). می‌گویند وی متخصصی با کفایت در عرصهٔ فن‌آوریهای فضایی است. ازدواج وی با مارفا دیگر تجدید نشد. سه فرزند آنها نام خانوادگی «پشکوف» را بر خود دارند. نویسندهٔ بزرگ بشر دوست و جلاد شمارهٔ یک اعقابی واحد دارند: نتیجه‌های گورکی همان نتیجه‌های بریا هستند. این یکی از شومترین شوخیهای سرنوشت است. پوشکین و رئیس پلیس تزار، دوبلت^۴، نیز نوه‌های مشترک داشتند. تاریخ گاه به نحوی حیرت‌انگیز، تکرار می‌شود.

داریا مدتهاست که در تئاتر و اخیانگوف مشغول به کار است و نقشهایی

1. Sergo.

2. Lavrenti Beria.

3. Gueguetchkori.

4. Dubbelt.

بسیار معمولی را بازی می‌کند. گورکی هر دو نوه‌اش را بسیار و در عین حال متفاوت با یکدیگر دوست می‌داشت. آنها خاطراتی سرشار از مهربانی از پدر بزرگشان در ذهن دارند.

واروارا تیخونووا در سن شصت و چهار سالگی در پاریس درگذشت. او پس از آنکه گورکی ترکش کرد، زندگی شرافتمندانه‌ای داشت، زیرا هرگز چیزی از کسی تقاضا نکرد و در بینوایی غرورآمیزی جان داد. او در اواخر زندگی همه نامه‌های گورکی را سوزانید. نینا تیخونووا، ستاره باله که شاگرد اولگا پریوبراژنسکای معروف بود یک مدرسه رقص در پاریس دایر کرد و به دریافت نشان شوالیه هنر و ادبیات نائل شد. او پس از مدتهای مدید توانست در دهه هفتاد به مسکو و لتینگراد سفر کند. او در سال ۱۹۹۳ در پاریس از دنیا رفت. آندره‌ی شایکویچ، پسری که ثمره نخستین ازدواج واروارا بود به رغم بیماری شدیدش، فعالانه در دو زمینه مختلف به عنوان مهندس و نیز مؤرخ باله کار می‌کرد. او در سن شصت و نه سالگی در سال ۱۹۷۲ در پاریس درگذشت.

ناتالیا گروشکو از ترور بزرگ بی‌نصیب نماند. مگر این زن پر استعداد، بدقبال و بیش از حد احساساتی چه گناهی مرتکب شده بود؟ دو پسر او برای پرداخت «کفاره» گناه (۱) مادرشان به جبهه رفتند و هر دو کشته شدند. اما او از گولاگ جان سالم به در برد و در سال ۱۹۷۴ به سن هشتاد و سه سالگی درگذشت.

زینووی پشکوف از سال ۱۹۲۷ به بعد دیگر هیچ رابطه‌ای با پدرخوانده‌اش نداشت. شاید بهتر باشد بگوییم اگر هم ارتباط آنها ادامه یافت ما از آن هیچ اطلاعی نداریم، زیرا به گفته برخی منابع زینووی پشکوف در سورننه به دیدار گورکی رفته بود. براساس گفته شاهدان، خبر مرگ گورکی، او را بسیار ناراحت کرد. زینووی پشکوف زندگی پر جنب و جوش و درخشانی داشت: رزمنده نامدار مقاومت، یاور دوگل^۱، سفیر فرانسه در چین، رئیس هیأت نمایندگی فرانسه در ژاپن با اختیارات سفیر. او همچنین با درجه ژنرال ارتش فرانسه به دریافت نشان صلیب لژیون دونور نائل آمد. زینووی پشکوف در سال ۱۹۶۶ به سن هشتاد و دو سالگی درگذشت.

1. De Gaulle.